

## یک کشور و سه قانون



\*زهرا جهانشاهی

در اثر بیماری که بر من عارض شده بود و دو عمل جراحی در پی داشت، دکتر مربوطه چهار ماه و نیم مرخصی استعلاجی منظور کرد. بنده دوران نقاهت را پشت سر می‌گذاشتم که از بیمه تامین اجتماعی تماس گرفتند در فلان تاریخ در بیمارستان فوق تخصصی ابوریحان به همراه مدارک پزشکی حضور داشته باشید تا شورای پزشکی گواهی تایید صادر کند.

روز موعود با توجه به بیماری و وضعی که داشتم در بیمارستان حاضر شدم و وقتی نوبت به من رسید، با کمال تعجب مشاهده کردم دکتر بیمه تامین اجتماعی فقط دو ماه از آن را تایید می‌کند و بنا به گفته پزشک، طبق قانون سقف استفاده از این بیماری همین قدر است و اگر توان سر کار رفتن را ندارم می‌توانم از مرخصی استحقاقی استفاده کنم.

موضوع گذشت و من هم مرخصی استحقاقی‌ام را استفاده می‌کردم. تا روزی که دوباره برای ادامه درمان به بیمارستان رفتم. دو خانم را دیدم که هر دو بیماری‌شان مثل بنده بود. یکی از آن خانم‌ها هم‌زمان با من عمل کرده و در اداره آموزش و پرورش شاغل بود و آن یکی در نیروهای مسلح مشغول کار بود و هر دو نیز دفترچه خدمات درمانی داشتند. در شورای پزشکی به خانم اول هفت ماه گواهی تایید و به خانم دوم گواهی از کار افتادگی داده بودند.

جالب است در یک کشور سه قانون متفاوت اعمال می‌شود. اگر قانون در بیماری ملاک است پس نقش دکترها چیست؟

آیا قوانین بیمه تامین اجتماعی با بیمه خدمات درمانی تفاوت دارد!؟

## ماله نیست جزدوری طنز!



\*جمشید خاوری

دو سه سالی می‌شود که غول‌های طنز تلویزیون با این رسانه قهر کرده‌اند. مهران مدیری بعد از «مرد دو هزار چهره» و رضا عطاران بعد از «بزنگاه» پایشان از تلویزیون بریده شد. مدیری قهوه‌ی تلخش را به پخش خانگی داد و عطاران هم در سینما پرکار شد. به جرأت می‌توان ادعا کرد سیما در سه سال اخیر به جز «ساختمان پزشکان» مجموعه طنز دیگری روی آنتن نفرستاده که پر مخاطب باشد.

اما تا دلتان بخواهد سریال‌هایی - به صورت هر شبی - پخش می‌شود که ظاهری ملودرام دارند اما پر هستند از اشک و آه و گریه و بدبختی و غم و غصه و این‌ها! پارسال «فاصله‌ها» و «جراحت» و «زیر هشت» را دیدیم که سرشار از خشونت و ناامیدی و تلخی بودند. امسال هم نوبت «تا ثریا» و «شیدایی» است که تا دلتان بخواهد استرس و فشارهای عصبی و درد و رنج به بینندگان عزیزشان هدیه می‌کنند.

گویا جام‌جم نشینان فراموش کرده‌اند مردمی که پس از یک روز پر مشغله، می‌خواهند شب را برای تمدد اعصاب و آرامش و احیانا کمی خنده، با تلویزیون خودمان سر کنند، دیگر حوصله‌ی دیدن سریال‌های اندوهبار ندارند.

آقایان مدیر و مسئول! اگر سریال طنز جدیدی ندارید، مردم به تکرار پخش شب‌های برره و خانه به دوش هم راضی‌اند. مهران مدیری و رضا عطاران عزیز... کجایید شما؟ ظاهراً ما حالمان خوب است. ملالی نیست جز دوری شما از قاب کوچک تلویزیون!

## عکس‌ها و آدم‌ها



\*ارمغان زمان فشمی

زندگی مثل یک آلبوم عکس خیالی است که ماجراها و آدم‌ها را در آن می‌چسبانی.

بعضی ماجراها و آدم‌ها یک جایی از زندگی‌ات تبدیل به خاطره می‌شوند و آخرین عکسی که از آنها در ذهنت داری، آخرین چیزی می‌شود که از آنها باقی می‌ماند. بعدها آن ماجرا دیگر تمام شده و آن آدم دیگر نیست. تو فقط می‌توانی توی خیالت، آن آلبوم را ورق بزنی و به عکس‌های دونفره تان نگاه کنی، عکس تو در گیر و دار آن ماجرا، عکس تو و آن دوست قدیمی، عکس تو با مادر بزرگ از دست رفته‌ات... گاهی وقت‌ها دلت خیلی می‌گیرد چون آن ماجراها و آن آدم‌ها را خیلی دوست داشتی، خیلی برایت تاثیرگذار بودند، هنوز حضورشان خیلی پررنگ است، جوری که ساعت‌ها به خاطراتت زل می‌زنی و حتی از اشک ریختن به یاد روزهای خوش از دست رفته آرام و سبک می‌شوی.

این وسط، آخرین عکس یادگاری آدم‌ها با همدیگر خیلی مهم است. گاهی به آدم فرصت گرفتن این عکس داده نمی‌شود و ناگهان عزیزی را از دست می‌دهی اما گاهی از قبل می‌دانی به زودی دیگر او را نمی‌بینی و به صفحه آخر آلبوم رسیده‌ای.

سعی کن اگر قرار است آخرین عکس آلبوم ذهن کسی باشی، زیبا و دوست داشتنی به نظر برسی. خودت را برای گرفتن آن عکس آماده کنی و جلوی دوربین لبخند بزنی.

بالاخره قرار است آن آدم، سال‌های سال با این عکس زندگی کند.

## آدم‌ها و مجسمه‌ها



\*روح‌الله مهدی‌پور عمرانی

فکرش را بکن! چند ماه از کار توی جنگ و گریز باشی؛ نخوابیدن‌ها، نخوردن‌ها، آفتابی نشدن‌ها به خاطر همراه شدن با جوانانی که عزم‌شان را جزم کرده‌اند که بیندازنش. اگر که نشد خودش را، دست کم مجسمه‌اش را. اما هیچ فرقی نمی‌کرد. او خودش مجسمه بود و مجسمه هم خودش. یعنی نمادش. اصلاً مجسمه‌ها ساخته می‌شوند که سرتگون شوند.

حوالی ظهر است. نشست‌های توی ماشین. داری می‌روی به شهر دیگری. شهر خاورهرت. می‌روی که دم به تله ندهی. با آن دسته‌گل‌هایی که توی شهر خودت به آب داده بودی، اگر نمی‌رفتی کلاحت پس معرکه بود - لایند - و جالب است که حدس نمی‌زنی آن اتفاق عظیم و شگفت به آن زودی رخ بدهد و رخ داد. رادیوی مینی‌بوس روشن بود. جمله‌های مجری، مو بر تن آدم، سیخ می‌کرد. ناگهان با لحنی حماسی گفت:

«... ای... صدای آزادی‌ست...!»

شنوندگان عزیز! دقایقی پیش، مجسمه‌ی ابوالهول زمان به دست مردم انقلابی ایران سرتگون شد...!»

راننده، مینی‌بوس را کشید کنار جاده و زد روی ترمز.

شادی و لهله در جاده پیچید.

بعضی‌ها نیز گریه می‌کردند. تو، هم.

تو، از خوشحالی گریه می‌کردی و آن‌ها هم از خوشحالی!

از بهمن، ۲۲ روز گذشته بود و از تاریخ، ۱۳۵۷ سال.